

چون او و علیشاه ار شهر بیرون آمدند، امیر ملک هر دو را بگرفت و بکشت. آن‌گاه در سال ۶۰۵ به فیروزکوه داخل شد. و سراسر خراسان در تصرف خوارزمشاه درآمد.

#### استیلای خوارزمشاه بر غزنه و اعمال آن

چون خوارزمشاه بر سراسر خراسان مستولی شد و بامیا و دیگر جای‌ها را در تصرف آورد، نزد تاج‌الدین یلدوز صاحب غزنه کس فرستاد و سکه به نام او کند تا غزنه را به صلح به او واگذارد. یلدوز با دولتمردان خود به مشاورت نشست در آن میان قتلغ تکین<sup>۱</sup> یکی از موالی شهاب‌الدین که نایب یلدوز در غزنه بود اشارت کرد که سربه فرمان فرود آرد. رسول را با پاسخ قبول بازگردانید و به نام او خطبه خواند.

یلدوز به شکار بیرون رفت. قتلغ تکین در نهران نزد خوارزمشاه کس فرستاد و گفت کسی را بفرستد تا قلعه را به او تسلیم نماید. خوارزمشاه خود بیامد و غزنه را تصرف نمود. چون یلدوز این خبر بشنید به لهاور گریخت. سپس خوارزمشاه قتلغ تکین را احاضر کرد و پس از آنکه اموال بسیاری از او بستد به قتلش آورد و پسر خود جلال‌الدین را بر غزنه امارت داد و به دیار خود بازگردید. این واقعه در سال ۶۱۳ اتفاق افتاد.

#### استیلای یلدوز بر لهاور و کشته شدن او

چون یلدوز در غزنه از مقابل خوارزمشاه گریخت به لهاور رفت. فرمانروای لهاور یکی از موالی شهاب‌الدین بود به نام ناصرالدین قباچه که مولتان و دَبَّیْل و اوجَه<sup>۲</sup> را نیز تا ساحل دریا در تصرف داشت با سپاهی مرکب از پانزده هزار سوار.

یلدوز با هزار و پانصد مرد جنگی و چند فیل به نبرد او آمد. یلدوز نخست منهزم شد و فیل‌هایش به دست دشمن افتاد. وی بار دیگر حمله آغاز کرد و فیلبانی، فیلی از آن یلدوز را به سوی علم ناصرالدین راند. این حمله کارگر آمد، ناصرالدین قباچه و سپاه او روی به گریز نهادند و یلدوز لهاور را بگرفت.

او از لهاور به سوی هند راند تا دهله<sup>۳</sup> و دیگر بلاد مسلمین را در تصرف آرد. در این ایام قطب‌الدین آیک فرمانروای دهلی مرده بود و یکی از موالی او به نام شمس‌الدین به جای او فرمان می‌راند. یلدوز بر سر او لشکر کشید. دو سپاه در نزدیکی شهر سماتا بر

۱. متن: قطلوکین

۲. متن: آمد

۳. متن: دهلی

یکدیگر زدند. یلدوز شکست خورد و به اسارت افتاد و در اسارت به قتل رسید.  
یلدوز مردی نیک سیرت بود و دادگر و نسبت به رعیت نیکوکار، مخصوصاً با  
بزرگانان و غربا. در ایام حکومت او دولت غوریان منقرض شد. والبقاء لله وحده.

## خبر از دولت دیلم و کشور و پادشاهی ایشان در ملت اسلام و دولت آل بویه و برخی از آنان که بر خلفای بغداد چیره شده بودند و آغاز کار و سرانجامشان

آن‌گاه که در انساب امم سخن می‌گفتیم از نسب دیلم هم حکایت کردیم و گفتیم که ایشان از نسل مادای پسر یافث‌اند و در توارت، مادای در شمار فرزندان یافث آمده است. ابن سعید گوید - و من نمی‌دانم از چه کسی نقل می‌کند - که اینان از نسل سام بن باسل بن اشور بن سام‌اند که نامشان در توارت در شمار فرزندان سام آمده است.

ابن سعید گوید که موصل از نسل جرموق بن اشور است و فرس و کرد و خزر از فرزندان ایران بن اشور، و نبط و سوریان از فرزندان نبط بن اشور. این چیزی است که ابن سعید گوید و خدا داناتر است.

هر یک از این اقوال را که بپذیریم جیل (گیل‌ها) برادران دیلم‌ها هستند. همه نسب‌شناسان بر این معترفند. اینان همه مردم گیلان‌اند و دارای یک عصیت واحد. مساکن دیلم و گیل، کوهستان‌های طبرستان و جرجان است تا کوهستان‌های ری و گیلان و سواحل آن دریاچه معروف یعنی دریاچه طبرستان. در ایام حکومت ایرانیان و پیش از آن اینان در این سرزمین بودند و پیش از اسلام دارای پادشاهی نبوده‌اند.

چون اسلام آمد و دولت ساسانی منقرض گردید و دولت عرب نیرومندتر گردید و اقالیم مشرق و مغرب و جنوب و شمال در فتوحات مسلمانان - چنان‌که آوردیم - به دست ایشان فتح شد، مللی که دینشان را نمی‌پذیرفتند جزیه می‌دادند، و مردم دیلم و گیل بر کیش مجوس بودند و در ایام فتوحات سرزمینشان به دست مسلمانان نیفتاد بلکه همچنان به پرداخت جزیه بسنده می‌کردند.

سعید بن العاص با آنان مصالحه کرد که هر سال صد هزار دینار بپردازند. دیلم‌ها آن

جزیه می پرداختند و گاه نیز از پرداخت آن سرباز می زدند. پس از سعید بن العاص کس به جرجان نیامد زیرا راه عراق به خراسان از طریق قومس را بسته می داشتند. چون یزید بن المهلب در سال ۸۳ امارت یافت طبرستان و جرجان هنوز فتح نشده بود. پیش از این هرگاه قتیبه بن مسلم جایی را می گشود [سلیمان بن عبدالملک، یزید بن المهلب را می گفت: نمی بینی که خداوند به دست قتیبه چه می کند؟] یزید بن المهلب بر او عیب می گرفت و می گفت تکلیف جرجان چه می شود که راه ما را قطع کرده و اوضاع قومس و نیشابور را برهم زده است. این فتوحات در برابر فتح جرجان هیچ نیستند. این بود که چون سلیمان بن عبدالملک او را در سال ۹۹ امارت خراسان داد تمام هم خود را در تسخیر جرجان به کار برد. جرجان در آن روزگار شهر نبود، کوه‌ها و دریندها بود. مردان بر آن دریندها می ایستادند و نگهبانی می دادند. اما طبرستان شهر بود و فرمانروای آن اسپهبد بود.

[آن‌گاه در سال ۱۶۶ مهدی عباسی] غلام خود فراشه را به جرجان فرستاد [و در سال ۱۶۷ موسی] الهادی به جرجان لشکر کشید [و با وندا هرمز و شروین فرمانروایان طبرستان جنگ در پیوست] تا آن دو به فرمان گردن نهادند.

در سال ۱۶۸<sup>۱</sup> مهدی، سعید<sup>۲</sup> الحَرّشی را با چهل هزار سپاهی بفرستاد. او در طبرستان فرود آمد و دیلم را به طاعت خویش درآورد. سپس در ایام رشید [در سال ۱۷۶] یحیی بن عبدالله بن حسن المثنی به طبرستان رفت، رشید فضل بن یحیی برمکی را به جنگ او فرستاد. فضل بن یحیی با او باب مکاتبت بگشود. یحیی بن عبدالله با این شرط که رشید برای او امان نامه بنویسد و اهل دولت و بزرگان شیعه و دیگران بر آن مهر بگذارند تسلیم فضل گردید. فضل به آنان مالی گزاف بخشید و عهدنامه‌ها نوشته شد. فضل، یحیی را بیاورد. رشید او را به جعفر بن یحیی سپرد تا در نزد او محبوس باشد، و یحیی بن عبدالله به نحوی که در اخبار او آمده است در حبس بمرد.

در سال ۱۸۹ که هارون الرشید در ری بود برای شروین پدر قارن و وندا<sup>۳</sup> هرمز و نیز [مرزبان] بن جستان<sup>۴</sup> صاحب دیلم امان نامه نوشت. این امان نامه را حسین<sup>۵</sup> خادم نزد آنان برد. وندا هرمز و مرزبان بن جستان نزد رشید آمدند. رشید هر دو را اکرام کرد و به

۳. متن: رندا هرمز

۲. متن: یحیی

۱. متن: ۱۹۸

۵. متن: حسن

۴. متن: بارخشان

آنان نیکی نمود. و ندامت از سوی شروین نیز اظهار فرمانبرداری کرد و خراج به گردن گرفت.

سپس شروین از دنیا رخت بریست و پسرش شهریار به جای او نشست. در سال ۱۲۰۱ عبداللّه بن خرداد به<sup>۲</sup> که عامل طبرستان بود لارز<sup>۳</sup> و شیزر از بلاد دیلم را بگرفت و جبال طبرستان را فتح کرد و شهریار بن شروین را فرود آورد و مازیار پسر قارن و ونداهرمز را نزد مأمون فرستاد و ابو لیلی پادشاه دیلم را اسیر کرد.

در سال ۲۱۰ شهریار بن شروین صاحب جبال طبرستان رخت از این جهان بریست و پسرش شاپور به جای او نشست. مازیار بن قارن بن ونداهرمز به جنگ او رفت. اسیرش کرد سپس به قتلش آورد و سراسر جبال مازندران از آن او شد. چندی بعد مازیار علیه المعتمد بالله سریه شورش برداشت و مردم دیلم و آن بلاد را به بیعت خود وادار کرد و از ایشان گروگانها گرفت و خراج آن نواحی گرد آورد. پس باروهای آمل و ساری را خراب نمود و مردم آن شهرها را به کوهستانها نقل کرد و بر حدود جرجان بارویی کشید از طمیشه تا دریا به طول سه میل و آن را با خندقی که در پای آن حفر کرد استواری بخشید این بارو در مکان بارویی بود که ساسانیان برای جلوگیری از حرکت ترکان کشیده بودند. مازیار مردم جرجان را نیز به نیشابور انتقال داد.

آنچه مازیار را به عصیان واداشت، افشین از موالی المعتمد بالله و از بزرگان دولت او بود. افشن مازیار را به طمع تصرف خراسان افکند، زیرا با عبداللّه بن طاهر دشمنی داشت از این رو پی در پی برای او نامه می نوشت و به عصیان ترغیبش می کرد. عبداللّه بن طاهر لشکری به جنگ او فرستاد سردار این لشکر عم او حسن بن الحسین بن مصعب<sup>۴</sup> و نیز حیّان بن جبلة بود.

المعتمد بالله لشکری از پس لشکر دیگر می فرستاد تا آنگاه که کوهستان او را از هرسو در محاصره گرفتند. قارن بن شهریار برادرزاده مازیار در ساری بود. سرداران عبداللّه بن طاهر او با بفریفتند که اگر ساری را تسلیم کند او را بر همه کوهستانهای اجدادش سروری خواهند داد. عبداللّه بن طاهر نیز آنعهدنامه را مهر بر نهاد. قارن عم خود عبداللّه بن قارن را با جماعتی از سرداران مازیار به مهمانی دعوت کرد، چون سلاح از تن باز کردند یاران عبداللّه بن طاهر همه را دریند کشیدند و ساری را در تصرف

۲. متن: عبداللّه بن ابی خردادیه ۳. متن: بلاد

۱. متن: ۸۱

آوردند. آن‌گاه کوهیار برادر مازیار امان خواست بدان شرط که مازیار را بگیرد و تسلیم ایشان کند و خود جای او را بگیرد. این شرط را نیز عبدالله بن طاهر پذیرفت و مهر نهاد. پس کوهیار برادر خود مازیار را بگرفت و تسلیم کرد. عبدالله او را نزد خلیفه المعتصم بالله فرستاد. خلیفه او را در بغداد بردار کرد. در این هنگام بود که او از دسیسه افشین با مازیار آگاه شد و افشین را بگرفت و بکشت. غلامان مازیار کوهیار را فروگرفتند و به انتقام خون مازیار به قتل رسانیدند و به دیلم گریختند. سپاهیان خلیفه همه فراریان را بگرفتند و بکشتند.

بعضی گویند آن‌که بر مازیار غدر کرد پسر عمش بود که از او کینه بدل داشت زیرا مازیار او را از برخی کوهستان‌های طبرستان عزل کرده بودند. آن‌گاه کار دولت عباسی پس از المتوکل علی الله آشفته شد و قدرتش روی به ضعف نهاد. امرای اطراف، دعوی خودسری کردند و داعیان علوی در هر ناحیه آشکار شدند. چنان‌که در ایام المستعین بالله حسین بن زید داعی علوی، از زیدیه در طبرستان دعوت آشکار نمود و ما از آن سخن گفتیم.

حکومت خراسان را محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر برعهده داشت. محمد عم خود سلیمان بن عبدالله بن طاهر را امارت طبرستان داد. محمد بن اوس بلخی به نیابت او به خراسان رفت. زمام همه امور سلیمان را به دست داشت. محمد بن اوس مردی بدسیرت بود. به سبب ستم‌های او برخی از عمال سربه شورش برداشتند و دیلمیان را نیز که در همسایگی آنان بودند به شورش دعوت کردند.

محمد بن اوس در ایام صلح به شهرهایشان وارد شده بود و بسیاری راکشته و بسیاری را برده و اسیر کرده بود. چون این شورشگران آنان را به جنگ سلیمان بن عبدالله و محمد بن اوس دعوت کردند، به دعوتشان پاسخ مثبت دادند. پس حسن بن زید را از آنجا که بود فراخواندند و همه با او بیعت نمودند، و به آمل لشکر راندند و آن را تصرف کردند. سپس به ساری رفته، سلیمان بن عبدالله را منهزم ساختند و شهر را بگرفتند. حسن داعی بر طبرستان مستولی گردید. او و برادرش را از آن پس دولتی پدید آمد که در اخبار ایشان آمده است. این دولت قریب چهل سال دوام یافت و با قتل محمد بن زید منقرض گردید. آن‌گاه حسن [بن علی] الاطروش به دیلم داخل شد و آنان را به اسلام

دعوت کرد و سیزده سال در میان ایشان بزیست. پادشاهشان در آن ایام ابن جستان<sup>۱</sup> بن وهسودان<sup>۲</sup> بود. اطروش از آنان عشریه گرفت. پادشاه را از آنجا براند و خلق بسیاری به دست او اسلام آوردند. اطروش در آن سرزمین مسجدها ساخت. آنگاه آنان را بسیج کرده به جنگ برد، قزوین را بگرفت و چالوس را که از ثغور مسلمانان بو و نیز آمل را تصرف کرد. آنگاه از آنان خواست که به تسخیر طبرستان روند و طبرستان در آن ایام در اطاعت سامانیان بود. در سال ۳۰۱ لشکر به طبرستان برد. عامل طبرستان ابوالعباس محمدبن ابراهیم صعلوک به نبرد بیرون آمد. اطروش سپاهش را منتهزم نمود و بسیاری از آنان را بکشت. محمدبن ابراهیم صعلوک به ری و از آنجا به بغداد رفت و اطروش بر طبرستان و اعمال آن مستولی گردید. ما در اخبار دولت علویان آن حوادث را آوردیم. پشتگرمی اطروش در این فتوحات همه دیلمان بودند، و سردارانش در جنگها و عمالش بر شهرها و نواحی را از میان ایشان برمی‌گزید. اطروش در سال ۳۰۴ در عهد امیر سعید نصرین احمد سامانی از دنیا برفت. میراث او میا اعقابش، سرداران دیلم، دست به دست می‌گشت چنانکه در اخبار ایشان مذکور است.

#### خبر از دولت دیلم و غلبه ایشان بر متصرفات خلفا در فارس و عراق

دیلم را جماعتی از سرداران بود که اطروش و اعقابش در کارهای خویش به ایشان متکی بودند. یکی از ایشان سرخاب بن وهسودان برادر جستان بود از زمهره، ملوک آن دیار. سرخاب سپهسالار ابوالحسین بن الاطروش و برادرش علی بود، و مقتدر او را امارت اصفهان داده بود. دیگر از سرداران ابن علویان لیلی بن نعمان بود که سپهسالار لشکر اطروش بود و نیز از ملوک دیلم.

پس اطروش، دامادش حسن معروف به داعی صغیر، را امارت جرجان داد. دیگر از سرداران علویان ماکان کاکلی پسر عم سرخاب و جستان - پسران وهسودان - بود. ابوالحسین بن الاطروش، امارت استرآباد و اعمال آن را به ماکان داد. جز اینها جماعت دیگری در دستگاه اینان بودند. از جمله این سرداران، اسقار بن شیرویه و مرداویج بن زیار بود و برادرش وشمگیر و نیز لشکری بودند که از اصحاب ماکان به شمار می‌آمدند. دیگر از اصحاب مرداویج، پسران بویه، آن شهیاران بزرگ در بغداد و عراقین و

۲. متن: وهسودان

۱. متن: ابن حسان

فارس بودند.

چون دولت علویان طبرستان منقرض شد، این سرداران در طبرستان و جرجان سربرداشتند و داعیه فرمانروایی یافتند. در این ایام به هنگام ضعف دولت عباسی یعقوب بن لیث بر خراسان مستولی شده و آن را از آل طاهر گرفته بود. سپس سامانیان و داعی علوی با او بر سر خراسان به نزاع برخاسته بودند. از این رو خراسان به صورت ملکی مشاع درآمد بود، تا آن‌گاه که سراسر آن به دست آل سامان افتاد. و هر یک از اینان چنان‌که معمول بود نسبت به خلیفه اظهار اطاعت می‌کردند.

مرکز خلافت سامانیان ماوراءالنهر بود و خراسان در کنار قلمرو آنان.

چون دولت عباسی بیشتر به ناتوانی گرایید ملوک دیلم - یعنی این سرداران علویان طبرستان - به بلاد دیگر دست اندازی می‌کردند ولی به سبب قدرت و شوکت دولت سامانی هیچ یک را طمع تجاوز به سرزمین‌های آل سامان نبود.

سرداران دیلم برای تسخیر بلاد به اطراف و نواحی پراکنده شدند و هر یک به ناحیه‌ای چنگ افکندند. گاه نیز با یکدیگر به منازعه پرداختند. علاوه بر طبرستان و جرجان، تا بلاد ری نیز پیش تاختند. از آن میان پسران بویه در فارس و عراق نیز به حکومت و پادشاهی رسیدند و خلفا را در بغداد مجبور و محجوب داشتند و دولتی عظیم تشکیل دادند که باعث مباحث اسلام بر دیگر امم گردید و ما در آتیه اخبار آن را خواهیم آورد.

### اخبار لیلی بن نعمان و قتل او

لیلی بن نعمان از سرداران دیلم بود. بازماندگان اطروش در مکاتبات خود او را المؤمنین بالله، المنتصر لاولاد رسول الله خطاب می‌کردند. او مردی کریم و دلیر بود. حسن بن القاسم داعی صغیر بعد از مرگ اطروش در سال ۳۰۸ او را به جرجان امارت داد. او از جرجان به دامغان لشکر برد و دامغان در تصرف آل سامان بود و یکی از موالی این خاندان به نام قراتکین بر آن فرمان می‌راند. مردم دامغان به دفاع بیرون آمدند و لیلی بن نعمان آنان را منهزم گردانید و خلق کثیری را بکشت و به جرجان بازگردید. پس از بازگشتن او مردم دامغان بارویی برگرد شهر برآوردند تا از او در امان مانند آن‌گاه قراتکین لشکر گرد آورد و آهنگ جرجان نمود. در ده فرسنگی شهر نبرد درگرفت.



قراتکین شکست خورد و بسیاری از لشکریانش طعمه تیغ هلاک شدند. بارس<sup>۱</sup> غلام قراتکین امان طلبید. لیلی بن نعمان او را به گرمی بپذیرفت و خواهر خود را به او داد. شمار سپاهیان لیلی بن نعمان روی به فزونی نهاد ولی از جهت اموال در تنگنا بود. ابوالقاسم بن حفص<sup>۲</sup> او را به تسخیر نیشابور ترغیب کرد. حسن بن القاسم داعی صغیر فرمان داد که لشکر به خراسان برد. او لشکر به نیشابور برد و در اواخر سال ۳۰۸ آنجا را بگرفت و به نام داعی صغیر خطبه خواند.

امیر سعید نصر بن احمد سامانی سپاهی از بخارا به سرداری حمویة بن علی به نبرد او روان داشت. دیگر از سرداران این سپاه محمد بن عییدالله البلعمی و ابوالقاسم بن حفص و ابوجعفر<sup>۳</sup> صعلوک و سیمجور<sup>۴</sup> دواتی<sup>۵</sup> بودند. اینان در حوالی طوس با لیلی بن نعمان مصاف دادند و لشکرش را درهم شکستند. او به آمل گریخت و در آنجا پنهان شد. بغراخان نهانگاه او را بیافت و دستگیرش کرد و خبر به حمویة بن علی برد. حمویة فرمان داد که او را بکشند ولی اصحابش را امان داد. در ماه بیع الاول سال ۳۰۹ سرش را به بغداد بردند.

بارس غلام قراتکین در جرجان ماند. قراتکین به جرجان بازگردید. بارس از او امان خواست ولی قراتکین او را بکشت و از جرجان بازگردید.

اخبار سرخاب بن وهسودان و مرگ او و قرار گرفتن ماکان کاکمی به جای وی سرخاب بن وهسودان دیلمی از سرداران لشکر اطروش و بازماندگان او بود. سرخاب با ابوالحسن<sup>۶</sup> ابن الحسن بن علی الاطروش الناصر پس از هلاکت پدرش در طبرستان و استرآباد بیعت کرد و سپهسالار لشکر او گردید. چون قراتکین پس از هلاکت لیلی بن نعمان از جرجان بازگردید، ابوالحسن و سرخاب به جرجان رفتند و آنجا را در تصرف آوردند. امیر سعید نصر بن احمد سامانی، در سال ۳۱۰ سیمجور دواتی را با چهار هزار سوار به جنگ او فرستاد. سیمجور در دو فرسنگی جرجان فرود آمد و چند ماه آنجا را در محاصره گرفت. مدافعان شهر به جنگ بیرون آمدند. سیمجور جمعی از سپاهیان

۱. متن: فارس

۲. متن: ابوحفص القاسم بن حفص

۳. متن: ابوالحسن

۴. متن: سیمجور

۵. متن: دواتی

۶. متن: ابوالحسن بن الاطروش

خود را در کمین نهاده بود. آنان که در کمین بودند درنگ کردند تا سیمجور واپس نشست و سرخاب از پی او روان گردید. سپس از کمینگاه بیرون آمدند و بر لشکر علوی تاختند. ابوالحسین به استرآباد گریخت و جرجان را ترک گفت. سرخاب نیز با باقیمانده لشکرش از پی او برفت. سیمجور به جرجان رفت و شهر را بگرفت. چندی بعد سرخاب بمرد و ابوالحسین به استرآباد<sup>۱</sup> آمد و در آنجا درنگ کرد و ماکان بن کاکای را در آنجا نهاد و این ماکان پسر عم سرخاب بود. محمد بن عبیدالله البلعمی و سیمجور به محاصره او رفتند و مدتی دراز شهر را در محاصره گرفتند. سپس او را مالی بخشیدند که از استرآباد بیرون آید و به ساری رود تا اینان استرآباد را بگیرند. آنگاه از استرآباد بروند و ماکان به آنجا بازگردد و همه این کارها برای آن بود که پادشاه بر آنان خشمگین نشود ماکان به ساری رفت و باردیگر به استرآباد بازگشت و بغراخان که امارت استرآباد یافته بود شهر را ترک گفت و نزد یاران خود به نیشابور رفت.

### آغاز کار اسفارین شیرویه و غلبه او بر جرجان سپس طبرستان

اسفار از دیلم بود، از اصحاب ماکان بن کاکای. مردی بدخوی و بد معاشرت بود. ماکان او را از لشکر خود بیرون راند و او به بکر بن محمد بن الیسع پیوست. بکر از سوی سامانیان عامل نیشابور بود. اسفار را گرامی داشت و در سال ۳۱۵ او را به فتح جرجان فرستاد. ماکان بن کاکای در این ایام در طبرستان بود و برادرش ابوالحسین بن کاکای را در جرجان امارت داده بود. او که از ابوعلی بن ابن الحسین بن الاطروش به بیم افتاده بود او را در جرجان دربند کرده و نزد خود در خانه‌ای بازداشته بود. یک شب که به قصد قتل او برخاست ابوعلی در کشمکش بر او پیروز شد و به قتلش آورد و از آن خانه گریخت. روز دیگر نزد جماعتی از سرداران کس فرستاد، آنان بیامدند و با او بیعت کردند و قلنسوه بر او پوشیدند. او علی بن خورشید<sup>۲</sup> را بر سپاه خود سردار نمود و ماجرا به اسفارین شیرویه بنوشت و اسفار را فراخواند. اسفار از بکر بن محمد بن الیسع اجازت خواست و به سوی جرجان در حرکت آمد. علی بن خورشید به نام آن علوی که با او بود امور جرجان را در ضبط آورد. ماکان با لشکر خود از طبرستان بر سر ایشان تاخت. اینان با ماکان مصاف دادند و ماکان منهزم شده به طبرستان بازگشت. اسفار از پی او برفت و او را

۱. متن: ساری

۲. متن: خرشیه

از طبرستان براند. و خود با آن علوی در طبرستان ماندند. تا آن‌گاه که آن علوی یعنی ابوعلی بن الحسین بن الاطروش بمرد و پس از او علی بن خورشید که سپهسالار او بود، دیده از جهان فروبست و طبرستان به تصرف اسفار درآمد. بکر بن محمد بن الیسع نیز به جرجان رفت و آنجا را تصرف کرد و به نام نصر بن احمد سامانی دعوت آشکار نمود. پس از چندی ماکان به طبرستان لشکر آورد. اسفار در طبرستان بود. در این نبرد ماکان غلبه یافت و طبرستان را از اسفار بستد.

اسفار به جرجان رفت و نزد بکر بن محمد بن الیسع بماند تا آن‌گاه که بکر بمرد و امیر سعید نصر بن احمد اسفار را امارت جرجان داد. این واقعه در سال ۳۱۵ بود. اسفار نزد مرداوید بن زیار کس فرستاد و او را فراخواند. مرداوید بیامد، اسفار او را سپهسالار خویش گردانید و در حق او نیکی‌ها نمود. آن‌گاه آهنگ طبرستان کردند و آن را در تصرف آوردند.

### استیلای اسفار بن شیرویه بر ری و بالاگرفتن کار او

چون اسفار بر طبرستان استیلا یافت، مرداوید نیز با او بود، و چون اسفار و مرداوید بر طبرستان مستولی شدند [حسن بن القاسم داعی صغیر در ری بود. او ری را تصرف کرده و یاران امیر سعید نصر بن احمد سامانی را از آنجا رانده بود] همچنین قزوین و زنجان و ابهر و قم و کرج را در تصرف آورده بود و ماکان بن کاکلی در خدمت وی بود. پس آهنگ طبرستان کردند. در نزدیکی ساری میان دو سپاه نبرد افتاد. ماکان منهزم شد و داعی صغیر به هلاکت رسید. هزیمت او را سبب آن بود که سپاهیان دیلم در نبرد سستی کردند زیرا داعی صغیر در امر به معروف و نهی از منکر بر آنان سخت گرفته بود. آغاز این تنفر آن بود که یاران او هروسندان<sup>۱</sup> یکی از رؤسای گیل و دایی مرداوید را فراخواندند تا بر خود امیر سازند. هروسندان پس از مرگ صعلوک با احمد الطویل در دامغان بود. اینان قصد آن داشتند که حسن الداعی را فروگیرند و ابوالحسین بن الاطروش را به جای او نشانند و به نام او خطبه بخوانند. هروسندان را نیز به جای ماکان نشانند. احمد الطویل که از این نیت آگاه شده بود به حسن داعی نوشت و او را از هروسندان بر حذر داشت. چون هروسندان آمد، داعی با او و دیگر سرداران دیدار کرد و آنان را در جرجان به قصد خود

۱. متن: هروسندان

دعوت نمود، آن‌گاه همه را بگرفت و بکشت و یاران خود را به غارت اموال ایشان فرمان داد، این عمل او باعث شد که دیلم بیش از پیش از او برمند، و به پاداش این اعمال به هنگام روبرو شدنش با اسفار او را فروگذارند تا شکست بخورد.

چون ماکان بگریخت اسفار بر متصرفات ایشان چون ری و قزوین و زنجان و ابهر و قم و کرج دست یافت و همه را بر طبرستان و جرجان در افزود و به نام امیرسعید نصرین احمد سامانی خطبه خواند. اسفار خود به ساری آمد و هارون‌بن بهرام را امارت ری داد. هارون‌بن بهرام به نام ابوجعفر علوی خطبه می‌خواند و این امر خاطر اسفار را به خود مشغول داشته بود. روزی اسفار او را به آمل فراخواند تا دختر یکی از اعیان شهر را به عقد او درآورد. ابوجعفر با جماعتی از علویان به سور عروسی خویش آمد به ناگاه اسفار همه را در بند کشید و به بخارا فرستاد. اینان در زندان بماندند تا در ایام فتنه ابوزکریا یحیی بن احمد برادر نصرین احمد سامانی از زندان آزاد شدند و ما اخبار آنها را آوردیم. چون اسفار از کاری بپرداخت آهنگ قلعه الموت نمود، تا زن و فرزند و ذخایر خود را در آنجا نهد. این قلعه از آن سیاه چشم پسر مالک دیلمی بود اسفار او را فراخواند و امارت قزوین داد و در عوض قلعه الموت را از او طلب نمود. سیاه چشم بپذیرفت و اسفار زن و فرزند و اموال خود را به آن قلعه برد و صد مرد به نگهبانی آنان بگماشت، سپس سیاه چشم را به قلعه دعوت کرد آن‌گاه او را فروگرفت و پس از چند روز بکشت، و آنان که در قلعه بودند قلعه را تصرف کردند.

بدان هنگام که اسفار به ری می‌رفت، امیری که فرمانروای کوه دماوند<sup>۱</sup> و قم بود از او امان خواست و سرزمین خود تسلیم او نمود. چون به سمنان رسید محمدبن جعفر سمنانی به دژ خود پناه برد و به درگاه نیامد. اسفار سپاهی از ری به سرداری یکی از یارانش برسر او فرستاد. این سردار از محمدبن جعفر امان خواست و نزد او رفت ولی در فرصتی که پدید آمد او را بکشت و از درچه‌ای که پشت دژ بود [با ریسمانی که از ابریشم بافته بود] فرود آمد.

چون اسفار را کار بالا گرفت و نیرومند شد بر امیرسعید نصرین احمد سامانی بشورید و آهنگ آن کرد که تاج برسر نهد و بر تخت زرین نشیند و به جنگ امیر نصر و خلیفه رود. المقتدر بالله خلیفه سپاهی به سرداری هارون‌بن غریب الخال از قزوین به

۱. متن: نهاوند

نبرد او فرستاد. وزیر او مطرف بن محمد جرجانی اشارت کرد که در مسالمت درآید و اظهار اطاعت کند و اموالی برای خلیفه گسیل دارد.

اسفار این اشارت بیسندید و نزد پادشاه سامانی کس فرستاد و شرط کرد که خطبه به نام او باشد و سر به فرمان او داشته باشد. امیر سامانی پذیرفت و کارها به صلاح آمد. [اسفار از مردم ری و اعمال آن سرانه یک دینار بستد، مالی عظیم گرد آمد. امیر خراسان را با پرداخت قسمتی از آن خشنود گردانید] همچنین بر مردم قزوین به سبب کینه‌ای که با آنها داشت، ستم بسیار کرد چنانکه اموالشان را تاراج نمود و دیلم را بر ایشان مسلط ساخت. و آن‌سان عرصه بر مردم تنگ کرد که روی به صحرا نهادند.

### کشته شدن اسفار و پادشاهی مرداویج

مرداویج بن زیار از سرداران لشکر اسفار بود. مرداویج همانند مردم دیگر از بدخویی و ستمگری اسفار ملول شده بود. اسفار او را نزد [سالار] فرمانروای شمیران<sup>۱</sup> طارم<sup>۲</sup> فرستاده تا او را به اطاعت خود خواند و این سالار همان کسی است [که فرزندش بعد از این] فرمانروای آذربایجان شدند. مرداویج و سالار چون به گفتگو نشستند از کارهای ناپسند اسفار و سیرت نکوهیده او برای یکدیگر حکایت‌ها گفتند و شکایت‌ها نمودند. در آن مجلس متفق شدند که اسفار را از میان بردارند. از جمله کسانی که با برانداختن اسفار موافق بود، وزیر او مطرف بن محمد بود. پس سالار و مرداویج به سوی اسفار روان شدند. چون خبر به اسفار رسید که لشکر نیز دست به شورش زده و با مرداویج بیعت کرده است، به ری گریخت. مرداویج از قزوین به ری رفت و به ماکان کاکلی که در طبرستان بود نامه نوشت و او را علیه اسفار برانگیخت. ماکان به ری آمد و اسفار نخست به بیهق و سپس به بست رفت.

اسفار از راه بیابان آهنگ ری داشت تا خود را به قلعه الموت برساند زیرا زن و فرزند و ذخایر و اموالش در آنجا بود. در مسیر بیابان برخی از همراهانش از راه بازماندند و نزد مرداویج آمدند و ماجرا بازگفتند. مرداویج در ساعت از پی روان شد و یکی از سرداران را نزد او فرستاد. اسفار پرسید آن سرداران که مرا رها کردند چه شدند؟ آن مرد گفت که مرداویج همه را کشته است. اسفار خوشدل شد. سپس آن مرد اسفار را دریند کرد و نزد

۱. متن: سمیران

۲. متن: الطر

مرداویج آورد و خواست او را در ری حبس کند، بعضی از یارانش موافقت نکردند زیرا بیم آن می‌رفت که فسادى برپا سازد. پس مرداویج فرمان قتلش را صادر کرد و به ری بازگردید.

چون اسفار کشته شد مرداویج به تسخیر بلاد پرداخت. قزوین و ری و همدان و کنگور و دینور و بروجرد<sup>۱</sup> و قم و کاشان و اصفهان و گلپایگان را تصرف کرد و کارش بالا گرفت و بر شوکت و قدرتش بیفزود و خود بر تخت زر بنشست و سردارانش بر کرسی‌های سیمین قرار گرفتن و لشکر در فاصله‌ای دور صف کشید و جز به واسطه حاجب کس را حق سخن گفتن با او نبود.

### استیلای مرداویج بر طبرستان و جرجان

پیش از این گفتیم که به هنگام برانداختن اسفار میان مرداویج و ماکان دوستی افتاد و این دوستی به قتل اسفار و استقرار مرداویج بر تخت شاهی و بالاگرفتن کار او انجامید ولی چندی بعد مرداویج را هوای تسخیر طبرستان و جرجان در سر افتاد و به سال ۳۱۶ به آن سرزمین لشکر برد. ماکان از برابر او بگریخت و مرداویج بر طبرستان مستولی شد و بلقاسم بن بانجین را که سپهسالار لشکرش بود و مردی دوراندیش و شجاع بود به امارت طبرستان برگماشت. سپس به جرجان رفت، عامل جرجان از آنجا بگریخت و مرداویج شهر را بگرفت و سرخاب پسر بلقاسم را که دامادش بود به امارت آن دیار نهاد و خود به اصفهان بازگشت.

[چون مرویج بازگشت ماکان به دیلم رفت و از ابوالفضل الثائر یاری طلبید و با او به سوی طبرستان روان گردید]. بلقاسم با آن دو مصاف داد و هر دو را درهم شکست. ابوالفضل الثائر به دیلم رفت و ماکان به نیشابور. ماکان در نیشابور از ابوعلی المظفر سپهسالار لشکر امیر سعید نصر بن احمد سامانی یاری خواست او نیز با لشکر خود به جرجان تاخت ولی بلقاسم هر دو را شکست داد و به نیشابور بازپس نشاند. سپس ماکان به دامغان لشکر برد تا آنجا را در تصرف آرد ولی بلقاسم او را از رسیدن به دامغان بازداشت و ماکان به خراسان بازگردید.

استیلای مرداویج بر همدان و جبل و جنگ‌های او با سپاه مقتدر چون مرداویج بلاد ری را گرفت دیلم‌ها به او روی آوردند و مرداویج نیز باب عطا بگشود و بر شمار سپاهیان‌ش افزوده شد. اموالی که از متصرفات خویش گرد می‌آورد تکافوی هزینه‌های رزمی او را نمی‌نمود، از این‌رو چشم به بلاد مجاور دوخته بود. در سال ۳۱۹ سپاهی به سرداری پسر خواهرش به همدان فرستاد. ابو عبدالله محمد بن خلف با لشکر خلیفه المقتدر بالله در همدان بود. میان دو سپاه جنگ درگرفت، مردم همدان لشکر خلیفه را یاری کردند و لشکر مرداویج شکست خورد و خواهرزاده‌اش کشته شد. مرداویج از ری روانه همدان گردید. لشکر خلیفه از همدان بگریخت. مرداویج همدان را به جنگ بگرفت و کشتار بسیار کرد و خلقی را به اسارت گرفت، سپس امانشان داد. خلیفه به سرداری هارون بن غریب الخال لشکری به همدان فرستاد. در حوالی همدان میان دو سپاه جنگ افتاد. لشکر مرداویج پیروز شد و لشکر خلیفه را درهم شکست و مرداویج بلاد جبل و آن سوی همدان را در قبضه تصرف آورد و یکی از سرداران‌ش را به دینور فرستاد و آنجا را به جنگ بستد. سپاهیان او تا حلوان تاختند و با دست‌های پر از زر و با اسیران و بردگان بسیار بازگردیدند.

#### خبر لشکری در اصفهان

لشکری دیلمی از یاران اسفار بود که پس از کشته شدن اسفار از خلیفه المقتدر بالله امان خواست و در زمره سپاه هارون بن غریب الخال درآمد. چون هارون در سال ۳۱۹ از مرداویج شکست خورد، در قرمیسین<sup>۱</sup> منتظر مدد المقتدر بالله نشست. هارون، لشکری را نیز به نهاوند فرستاد تا برای او اموالی گرد آورد. چون لشکری به نهاوند رسید و توانگری مردم آن سامان دید خود بر نهاوند مستولی شد و از اموالی که مصادره کرده بود لشکری ترتیب داد، سپس در اواسط آن سال به تصرف اصفهان رفت. احمد بن کیلیغ فرمانروای اصفهان بود. لشکری با او نبرد کرد و بر او پیروز شد و اصفهان را بگرفت و لشکر خود را به شهر درآورد ولی خود در بیرون شهر اقامت گزید. روزی لشکری به گرد باروی اصفهان می‌گشت، احمد بن کیلیغ را دید که با جماعتی اندک می‌آید. لشکری با همراهان خود به او نزدیک شد. میان دو گروه جنگ درگرفت. احمد بن کیلیغ به دفاع از

۱. متن: قرقلین

خود پرداخت [و شمشیری بر سر لشکری زد چنانکه خود و مغز او بدرید و بر مغز سرش نشست]. یاران لشکری بگریختند و احمد به اصفهان بازگردید.

### استیلاي مرداويج بر اصفهان

مرداويج در سال ۳۱۹ لشکر به اصفهان فرستاد و اصفهان را تصرف کرد. مساکن عبدالعزیزین ابی دلف العجلی را برای او تجدید بنا کردند. شمار سپاهیان او در این رزم چهل یا پنجاه هزار تن بود. مرداويج از اصفهان لشکری به اهواز و خوزستان فرستاد. اینان خوزستان را بگرفتند و اموال آن را گرد کردند. آن‌گاه رسولی نزد المقتدر بالله فرستاد و هر سال دویست هزار دینار به عهده گرفت خلیفه نیز پذیرفت. و همدان و ماه کوفه را به او اقطاع داد.

### آمدن و شمشگیر نزد برادرش مرداويج

در سال ۳۱۶ مرداويج رسولی نزد برادر خود و شمشگیر فرستاد تا او را به حضرت آرد. رسول برفت و از علو مقام و رفعت منزلت مرداويج برادر را آگاه کرد. و شمشگیر نخست باور نمی‌داشت. سپس برادر را از این‌که از مسوده (سیاهپوشان خلفای عباسی) پیروی کرده است نکوهش نمود. زیرا دیلم و جیل از شیعیان علویان طبرستان بودند. رسول مرداويج همچنان اصرار می‌کرد، تا او را راضی کرد که نزد برادر آید. رسول و شمشگیر را به قزوین آورد و پس از گفتگوهایی بر او جامه سیاه پوشید و چون بدویان پابرهنه به محضر برادر قدم نهاد.

اما مدتی نگذشت که آن خشونت از او دور شد و احساسی رقیق یافت و از هر کس دیگر به سیاست ملک آشناتر گردید.

### خبر مرداويج با سامانیان در جرجان

آن‌گاه که ابوبکر المظفر سپهسالار نصرین احمد سامانی در خراسان بود، بر جرجان غلبه یافت و آن را از مرداويج گرفته بود. چون مرداويج از کار خوزستان و اهواز بپرداخت به ری بازگشت و از آنجا راهی جرجان گردید. در این روزگار امیر سعید نصرین احمد سامانی پادشاهی می‌کرد. او به قصد دفع مرداويج از جرجان، در حرکت آمد. مرداويج در



این احوال خبر یافت که محمد بن عبیدالله البلعمی از سران آل سامان با مطرف بن محمد وزیر او مکاتبه می‌کند و از او دلجویی می‌نماید، به خشم آمد و وزیر را بکشت. بلعمی نزد او کس فرستاد و از این‌که آهنگ جرجان دارد ملامتش نمود و گفت این کار به سبب اغوای وزیرت مطرف بن محمد بوده و گرنه تو هرگز حقوق نعمت امیر سعید نصر بن احمد را فراموش نمی‌کنی و این وزیر را قصد آن بوده که قدرت خویش را به رخ دیگران کشد. آن‌گاه از او خواست که از جرجان چشم پوشد و مال مقرر از ری بفرستد. مرداوینج را این اشارت پسند افتاد و از جرجان بازگشت و میان او و نصر بن احمد صلح افتاد.

### آغاز کار پسران بویه

اینان سه برادر بودند: بزرگترشان عمادالدوله ابوالحسن علی بود. سپس رکن‌الدوله حسن و معزالدوله ابوالحسن احمد. این القاب را خلفا به آنان داده بودند، آن‌گاه که سرزمین‌هایی را تسخیر کردند و در آنها به فرمانروایی پرداختند و ما بدان خواهیم پرداخت.

هم اینان بودند که پس از رسیدن به قدرت اختیارات خلفا را محدود کردند و آنان را از بست و گشاد کارها ممنوع نمودند.

پدرشان بویه پسر فناخسرو<sup>۱</sup> بود. مردم را در نسبشان اختلاف است. ابونصر بن ماکولا گوید: کوهی بن شیرزیل<sup>۲</sup> کوچک پسر شیرکنده<sup>۳</sup> پسر شیرزیل بزرگ پسر شیران<sup>۴</sup> شاه پسر شیرویه<sup>۵</sup> پسر سشتان شاه<sup>۶</sup> پسر سیس<sup>۷</sup> پسر فیروز پسر شیرزیل پسر سنباد<sup>۸</sup> پسر بهرام‌گور<sup>۹</sup> و باقی نسب به سلسله نسب بهرام پیوسته است. ولی ابن مسکویه آنان را از فرزندان یزدگرد پسر شهریار آخرین پادشاه ایران می‌داند.

حقیقت این است که این نسب ساختگی است و کسانی از پی آن می‌روند که از طبایع انساب بی‌خبرند. اگر نسب ایشان را در دیلم خللی بود نمی‌توانستند این سان بر آن قوم ریاست یابند. از دیگر سو انساب هنگامی دستخوش اختلاف می‌شوند، یا بعضی از افراد سلسله مجهول می‌مانند که از ملتی به ملتی و از قومی به قومی منتقل گردد، آن هم

۳. متن: در متن حذف شده.

۶. متن: سیسانشاه

۹. متن: هراهم جور

۲. متن: شیرزیک

۵. متن: سیرقند

۸. متن: سنساد

۱. متن: فناحس

۴. متن: سپران

۷. متن: سیر

در طول اعصار واز میان رفتن نسل‌ها و گذشت زمان‌های دراز، و حال آن‌که میان ایشان و یزدگرد بیش از سیصد سال فاصله در پادشاهی نیست و آن از هفت یا هشت نسل تجاوز نمی‌کند و این مدت آنچنان دراز نیست که سبب مجهول ماندن انساب شود. و اگر بگوییم که اینان از نسل پادشاهان ایران بوده‌اند، نمی‌توانستند بر دیلم ریاست نمایند. پس شکی نیست که این نسبت‌نامه مجعول است و خدا بدان داناتر است.

اما آغاز کارشان: اینان در نسب و اوضاع و احوال از مردم میانه حال دیلم بودند. در اخبارشان آمده است که پدرشان ابوشجاع مردی بینوا بود. در خواب دید که بول می‌کند و از ذکر او آتشی عظیم بیرون آمد که همه جهان را روشن نمود و تا آسمان فرارفت. سپس به سه شعبه شد و هر شعبه به شعبه‌های دیگر تقسیم گردید و سراسر جهان را بگرفت و مردم در برابر آن شعبه‌ها خاضع گردیدند. خوابگزاری خواب او را چنین تعبیر کرد که او را سه پسر است و این پسران روی زمین را مالک می‌شوند و نامشان در آفاق بالا می‌رود چنان‌که آن آتش همه آفاق را گرفته بود. و به قدر آن شعبه‌ها فرزندان خواهند داشت همه پادشاه.

ابوشجاع از سخن آن خوابگزار در شگفت شد و انکارش کرد زیرا ایشان مردمی میانه حال بودند و از مال دنیا بهره‌ای چندان نداشتند. خوابگزار پرسید این فرزندان چه وقت متولد شده‌اند؟ او را گفتند که چه وقت. خوابگزار منجم بود، طالع آنان بدید و حکم کرد که در طالع هر سه پادشاه می‌بیند. پس او را به وعده دلخوش کردند و بازگردید.

سرداران دیلم به اطراف پراکنده شدند و صاحب متصرفات گردیدند، چون لیلین نعمان و ماکان و اسفار و مرداویج، با هر یک از ایشان جماعتی هم از دیلم همراه گردید. بعضی ریاست داشتند و برخی از اتباع بودند. پسران بویه هم در زمره یاران ماکان و سرداران سپاه او درآمدند. چون کار ماکان روی در پریشان نهاد و مرداویج پی‌درپی او را در طبرستان و جرجان شکست داد و او به نیشابور افتاد، پسران بویه قصد آن کردند که از او جدا شوند. پس از او اجازت خواستند و گفتند: از آن‌رو از تو جدا می‌شویم که اندکی بار دوش تو سبک گردد و چون کارت به صلاح آمد ما نیز به نزد تو باز می‌گردیم. پسران بویه به نزد مرداویج رفتند، جماعتی از سرداران ماکان نیز با ایشان برفتند. مرداویج آنان را بپذیرفت و هر یک از سرداران ماکان را به ناحیه‌ای از بلاد جبل فرمانروایی داد و بر

پسران بویه نیز خلعت پوشانید و علی بن زید را امارت کرج<sup>۱</sup> داد و برای هر یک منشور امارت نوشت.

اینان آهنگ ری کردند. در این ایام وشمگیر با وزیر خود حسین بن محمد ملقب به عمید - پدر ابوالفضل بن العمید - در ری بود. چون اینان از نزد مرداویج برفتند، مرداویج از این که جمعی امان یافتگان را منشور امارت اطراف داده پشیمان شد و به برادرش وشمگیر و وزیرش عمید نوشت که آنان را بازگرداند.

عمادالدوله را استری خاکستری بود که می خواست آن را بفروشد [و بهای آن دویست دینار بود] عمید را از آن استر خوش آمد. عمادالدوله استر به او بخشید و این امر سبب دوستی میان ایشان شده بود. از این رو نامه مرداویج بخواند، عمادالدوله را آگاه کرد که در همان ساعت با شتابی تمام به کرج که فرمان حکومت آنجا را در دست داشت برود. وشمگیر دیگر سرداران را بیافت و منشور امارت از ایشان بستد و خواست از پی عمادالدوله کس فرستد یارانش او را از برانگیختن فتنه منع کردند، او نیز اقدامی ننمود.

#### امارت عمادالدوله بن بویه بر کرج و اصفهان

چون عمادالدوله به کرج رسید به ضبط امور آن پرداخت و به مردم نیکی ها کرد و سیاستی پسندیده پیش گرفت. نخست جماعتی از خرمیان را به قتل رسانید و دژهایشان را تسخیر کرد و در این فتوحات ذخایر بسیار فراچنگ آورد و آنها را میان سپاهیان تقسیم نمود. این امر سبب شد که آوازه شهرتش به همه جا برسد و نام نیک او بر زبانها افتد. مردم آن ناحیه ماجرا به مرداویج نوشتند، خشمگین شد و از طبرستان به ری آمد. عمادالدوله باب عطا بگشود و جماعتی از سرداران مرداویج را که در کرج بودند به مال بناخت و دلجویی نمود و آنان نزد او ماندند. این امر مرداویج را بیمناک نمود و به عمادالدوله نامه نوشت و آنان را فراخواند ولی عمادالدوله ایشان را از مرداویج برحذر داشت.

در این احوال یکی از سرداران بزرگ مرداویج به نام شیرزاد<sup>۲</sup> به عمادالدوله پیوست و آمدن او سبب شد که بر شمار سپاهیان بیفزاید و چون آلت و عدت اندوخت روی به تسخیر اصفهان نهاد. مظفر بن یاقوت با ده هزار سپاهی از سوی خلیفه القادر بالله در

۱. متن: کرج

۲. متن: سیراد

اصفهان بود و متصدی امور خراج آن ابوعلی بن رستم بود. عمادالدوله از آن دو اجازت خواست که به آنان پیوندد و به اصفهان درآید و در طاعت خلیفه باشد. آن دو از او اعراض کردند و در خلال این ایام ابوعلی بن رستم بمرد و این یاقوت لشکر بیرون آورد تا او را براند. مردم گیل و دیلم که در سپاه او بودند از عمادالدوله امان خواستند. این امر سبب شکست مظفر بن یاقوت شد. عمادالدوله با نهدتن سپاهی اصفهان را بگرفت.

#### استیلاي عمادالدوله بر آرجان و شیراز و سایر بلاد فارس

چون خبر اصفهان به مرداویج رسید آشفته خاطر شد و به عمادالدوله نامه ای پر از تحییب و ترهیب نوشت و از او خواست سر به فرمانش نهد و او را به سپاه در فتح بلاد و اعمال یاری دهد و خطبه به نام او بخواند. آنگاه برادرش وشمگیر را با سپاهی گران برسر او فرستاد تا عمادالدوله را براندازد زیرا یقین داشت که آن نامه کار خود را کرده است. عمادالدوله از آمدن وشمگیر خبر یافت و پس از جمع آوری اموال بعد از دو ماه از اصفهان بیرون آمد و به سوی ارجان رفت. ابوبکر بن یاقوت حکومت آنجا را داشت، بی آنکه جنگی کند از ارجان برفت و عمادالدوله شهر را در تصرف آورد. در ارجان که بود مردم شیراز نامه نوشتند و او را به شهر خود خواندند. حاکم شیراز از سوی خلیفه یاقوت بود. یاقوت بر مردم شیراز ستم فراوان کرده بود. عمادالدوله در رفتن درنگ کرد. مردم شیراز نامه دیگر نوشتند و او را به شتاب برانگیختند. از سوی دیگر مرداویج نزد یاقوت کس فرستاده بود که با او صلح کند. عمادالدوله پیش از آنکه میان مرداویج و یاقوت صلح افتد در ماه ربیع الاخر سال ۳۲۱ عازم نوبندجان شد. مقدمه لشکر یاقوت با دو هزار مرد جنگی به مقابله بیرون آمد. در این مصاف پسر بویه آنان را درهم شکست و به کرمان فراری داد. آنگاه برادر خود رکنالدوله حسن را به کازرون و دیگر اعمال فرستاد. او نیز با جماعتی از لشکر یاقوت برخورد کرده بود. آنان را منهزم ساخت و خراج آن بلاد گرد آورد و نزد برادرش بازگردید.

پس میان مرداویج و یاقوت مراسلات صلح آغاز شد. وشمگیر از سوی برادر خود نزد یاقوت آمد عمادالدوله بیمناک شد و از نوبندجان به اصطخر رفت و از آنجا راهی بیضا گردید و یاقوت همچنان در پی او بود. آنگاه به قنطره در راه کرمان رسید. یاقوت پیشدستی کرد و آن پل بگرفت و مانع عبور او شد و او را به جنگ مجبور نمود. چون

جنگ آغاز شد جماعتی از یاران عمادالدوله از یاقوت امان خواستند. یاقوت همه را بکشت. دیگران دل بر مرگ نهادند. یاقوت جماعت بزرگی از پیادگان را پیشاپیش صفوف لشکر بداشت اینان با شیشه‌های نطف می‌جنگیدند. چون نطفها را آتش زدند و پرتاب کردند باد از روبرو وزیدن گرفت و جامه و صورت‌هایشان را بسوخت. نطف‌اندازان درهم ریختند. در این حال سپاه عمادالدوله حمله آغاز کرد و لشکر یاقوت روی به گریز نهاد. یاقوت از تپه‌ای فرارفت و یاران خود را ندا داد که بازگردند. چهار هزار سوار نزد او گرد آمدند. سپاه دیلم سرگرم تاراج بودند و به اطراف متفرق شده بودند. یاقوت حمله را آغاز کرد. عمادالدوله یاران خود را از تاراج بازداشت و لشکر تعبیه داد و بار دیگر بر سپاه یاقوت زد. سپاه یاقوت منهزم گردید. عمادالدوله از پی ایشان تاخت آورد و بسیاری را بکشت.

معزالدوله احمد بن بویه که جوانی نوزده ساله بود و هنوز شاربش نرویده بود در این نبرد مردانگی‌ها نمود. پس از گریختن دشمن، سپاهیان دیلم به پرده‌سراها و لشکرگاه ریختند و همه را تاراج کردند و بسیاری را به اسارت گرفتند ولی عمادالدوله اسیران را آزاد نمود و آنان را مخیر کرد که اگر بخواهند نزد او بمانند و اگر خواهند بروند.

عمادالدوله پس از این پیروزی به شیراز آمد و مردم را امان داد، و فرمان داد که برکس ستمی نرود. پس آهنگ تصرف دیگر بلاد نمود. او را از خزاین دارالاماره و ودایع یاقوت و ذخایر آل صفار خبر دادند. همه را گرد آورد و خزاینش از اموال پر شد و باب عطا بر لشکر بگشود و نیازهای همه را برآورده ساخت.

عمادالدوله به خلیفه عباسی الرازی بالله که خلافت به او رسیده بود و وزیرش ابن مقله نامه نوشت که در هر سال از بابت آن بلاد هزارهزار درهم ادا خواهد کرد. آنان قبول کردند و برای او خلعت و علم فرستادند.

به هنگام خلع القاهر و خلافت الرازی محمد بن یاقوت از اصفهان بیرون آمده بود و بیست روز بود که در اصفهان امیری نبود. وشمگیر از جانب مرداویج بیامد و شهر را بگرفت. چون خبر استیلای عمادالدوله بر شیراز به مرداویج رسید به اصفهان آمد تا کارها به نظام آرد و برادر خود وشمگیر را نیز به ری فرستاد.

### استیلای ماکان کاکلی بر کرمان

پیش از این در اخبار دولت آل سامان گفتیم که ابوعلی محمدبن الیاس در سال ۳۲۲<sup>۱</sup> در کرمان بود و بر امیر سعید نصر بن احمد سامانی عصیان کرد. نصر، ماکان کاکلی را با لشکری گران بفرستاد او بر کرمان استیلا یافت و بار دیگر خطبه به نام امیر سعید نصر بن احمد سامانی نمود.

ابوعلی محمدبن الیاس نخست از اصحاب امیر سعید بود. امیر سعید بر او خشم گرفت و به زندانش افکند. سپس او را به شفاعت بلعمی آزاد نمود و او را با محمدبن المظفر به جرجان فرستاد. چون یحیی بن احمد و برادرانش در بخارا خروج کردند محمدبن الیاس در زمره یاران او درآمد. چون اوضاع آن گروه پریشان گردید محمدبن الیاس از نیشابور به کرمان رفت و تا این هنگام که ماکان او را برانداخت در کرمان بود. پس از شکست از ماکان به دینور رفت. و ماکان در کرمان ماند و به نام آل سامان فرمان می‌راند.

### کشته شدن مرداویج و پادشاهی برادرش وشمگیر بعد از او

چون مرداویج کار را بالا گرفت سرکشی و خودکامگی آغاز کرد. تاجی گوهرنشان به هیأت تاج کسری بر سر نهاد و بر تخت زر بنشست و سرداران بزرگ خود را بر تخت‌های سیمین جای داد و قصد آن داشت که عراق و مداین را بگیرد و کاخ‌های ساسانی را در تصرف آورد و در آنجا بر تخت شاهی نشیند و خود را شاه خواند.

مرداویج لشکری داشت همه از ترکان که خود آنان را دیو می‌خواند و بر ایشان سخت می‌گرفت چنانکه از دست او به ستوه آمده بودند [و خواستار مرگ او بودند].

در شب میلاد<sup>۲</sup> سال ۳۲۳ که آن را شب آتش افروزان گویند در کوه‌های اصفهان جشنی عظیم برپا نمود. فرمود تا از هرسو هیزم گرد آوردند، و بر آن کوه از پایین تا بالا همه پشته‌های بزرگ هیزم چید. آن‌گاه دو هزار زاغ و زغن بیاوردند و پای‌هایشان به نطف بیالودند و آتش زده در هوا پرواز دادند و آن هیزم‌ها نیز آتش زدند چنانکه شب به روشنی چون روز شده بود. در آن شب از اینگونه بازی‌ها فراوان داشت. آن‌گاه فرمود تا سفره‌ای در برابر او گسردند که بر آن صد اسب و دویست گاو و سه هزار گوسفند و ده

۱. متن: ۲۲۲

۲. شاید مراد جشن سده باشد؟

هزار مرغ و دیگر انواع پرندگان بود و شیرینی آنچه در حساب نیاید و این همه آماده کرده بود تا مردم بخورند. آن‌گاه دست به شراب بردند. سپس به تماشای آتش پرداختند. در پایان روز سوار شد تا گشتی بزند و بنگرد جشن را چگونه ترتیب داده‌اند. چون بنگریست در نظرش حقیر آمد و ترتیب دهندگان را سرزنش کرد و بر آنان خشم گرفت. آن‌گاه خشمگین به خیمه خود رفت و بخوابید. سرداران شایع کردند که مرده است. وزیرش عمید به خیمه درآمد و بیدارش نمود و او را از آنچه مردم می‌گفتند آگاه نمود. مرداویج از خیمه بیرون آمد و بر سفره نشست و دو لقمه بخورد. سپس برخاست و به خیمه بازگردید. در لشکرگاهش در بیرون شهر اصفهان رفت سه روز درنگ کرد و روی به کس ننمود. روز چهارم قصد آن داشت که به قصر خود به اصفهان رود. لشکریان بر درگاه او اجتماع کرده بودن و اسبان شیهه می‌کشیدند و غلامان بانگ می‌کردند و مردم را به سکوت دعوت می‌کردند. مرداویج از آن بانگ و خروش از خواب بیدار شد و سخت خشمگین بود. پرسید اسبانی که اینگونه شیهه می‌کشند از آنچه کسانی هستند، گفتند از آن ترکان که به خدمت آمده‌اند و اینک آنان را به دست غلامان رها کرده‌اند. فرمان داد زین از پشت اسب‌ها بردارند و بر پشت ترکان نهند و آنان را بر آخورها ببندند و هرکه سربرتافت دیلمان بزندش. پس به زشت‌ترین وجهی ترکان را گرفتند و زین بر پشت نهادند و به اسطبل بردند. از آن پس ترکان تصمیم به قتل او گرفتند و بر آن نهادند که در حمام او را بکشند.

گورتکین در خلوت و حمام او را خدمت می‌کرد. مرداویج در آن روز بر آن غلام نیز خشم گرفته بود و او را از خود رانده و از نگهبانی دور داشته بود ترکان که قصد قتل او داشتند با غلام [سیاهی] که در حما به خدمت او قیام می‌کرد به گفتگو پرداختند، او گفت یارای چنین کاری را ندارد. گفتند پس تیغه خنجری را که همواره با خود می‌دارد بشکن و قبضه را در غلاف بگذارد. غلام چنین کرد تیغه خنجر بشکست و قبضه را در غلاف نهاد. [ترکان به حمام حمله کردند مردی که رئیس سراهای او بود به دفاع برخاست. ترکان شمشیر کشیدند و دستش را قطع کردند. چون مرداویج از حمله ترکان خبر یافت دست به خنجر برد ولی دید که تیغه آن را شکسته‌اند.] تختی را که بر آن می‌نشست و شستشو می‌کرد پشت درنهاد. ترکان نتوانستند در را بکشایند. بر بام حمام رفتند و شیشه‌ها را بشکستند و به سوی او تیرانداختن گرفتند. مرداویج در گوشه‌های حمام پناه گرفت.

عاقبت در را شکستند و به درون آمدند و او را کشتند.

کسانی که عهده‌دار قتل او شده بودند اینان بودند: توزون که پس از کشتن مرداویج در بغداد مقام امیرالامرایبی یافت و یاروق پسر بغرا و محمدبن ینال ترجمان و بجکم که پیش از توزون در بغداد مقام امیرالامرایبی داشت. چون مرداویج را کشتند نزد یاران خود آمدند. ترکان بر اسب نشستند و کاخ او را غارت کردند و بگریختند. سواران دیلم و جیل در شهر بودند، سوار شدند و از پی تاراجگران بتاختند ولی تنها به کسانی دست یافتند و کشتند که اسبانشان در راه مانده بود. سواران دیلم و جیل به شهر بازگشتند تا خزاین او را غارت کنند دیدند عمید همه را به آتش کشیده است.

چون مرداویج کشته شد با برادرش وشمگیربن زیار که در ری بود بیعت کردند. مردان دیلم جنازه او را با خود به ری بردند. وشمگیر و یارانش با پاهای برهنه تا چهار فرسنگ به استقبال آمدند. سپاهسانی که در اهواز بودند نزد وشمگیر بازگشتند و همه گرد او را گرفتند. اهواز را برای یاقوت واگذاشتند. یاقوت اهواز را بگرفت. وشمگیر زمام مملکت برادر به دست گرفت و برگیل و دیلم فرمان می‌راند. خود در ری اقامت گزید و جرجان نیز در قلمرو حکم او بود.

امیر سعید نصرین احمد سامانی به محمدبن المظفر صاحب خراسان و به ماکانبن کاکی صاحب کرمان نوشت که به جرجان و ری در حرکت آیند. محمدبن المظفر نخست به قومس سپس به بسطام رفت و ماکان از راه بیابان (کویر) به دامغان شد. دیلمان، از یاران وشمگیر، با سپاهی عظیم راه بر ایشان بگرفتند محمدبن المظفر شکست خورد و به نیشابور گریخت و در آنجا اقامت گزید و حکومت آنجا را به ماکان داد.

چون ماکان از کرمان بیرون آمد، ابوعلی محمدبن الیاس به کرمان آمد و آنجا را در تصرف گرفت و پس از جنگ‌هایی که با سپاهیان نصر در کرمان داشت اینک کرمان از آن او شده و پیروزی نصیبش گشته بود.

اما ترکانی که مرداویج را کشته بودند به هنگام گریز به دو گروه شدند. گروهی که شمارشان کمتر بود به عمادالدوله بن بویه پیوستند و گروه دیگر همراه با بجکم<sup>۱</sup> به بلاد جیل رفتند و خراج دینور و دیگر بلاد را گرد آوردند و از آنجا به نهروان شدند و به

۱. متن: بجکم



الراضی بالله نامه نوشتند و از او اجازت خواستند که به بغداد روند، الراضی اجازت داد. غلامان حجریه پنداشتند علیه ایشان توطئه‌ای در کار است، بیمناک شدند. وزیر خلیفه ابن مقله، از آنان خواست به بلاد جبل بازگردند و مالی نیز به ایشان عطا کرد. ولی ترکان نپذیرفتند. پس به ابن رائق نامه نوشتند. ابن رائق در این ایام فرمانروای واسط و بصره بود، او ترکان را فراخواند. ترکان نزد او رفتند و بجکم را بر خود ریاست دادند. بجکم به ترکانی که در زمرة اصحاب مرداویج بودند نامه نوشت و ایشان را نزد خود خواند. از آنان گروه کثیری بیامدند. ابن رائق همه، بویژه بجکم را خلعت‌ها داد و فرمود تا به هنگام مکاتبه نام خود را «بِجْکَم الرَّائِقِی» بنویسد.

### حرکت معزالدوله بن بویه به کرمان و هزیمت او

چون عمادالدوله و برادرش رکن‌الدوله بلاد فارس و جبل<sup>۱</sup> را گرفتند کرمان را به برادر کوچک خود، معزالدوله ابوالحسین احمد دادند.

معزالدوله با لشکر خود در سال ۳۲۴ به کرمان آمد و بر سیرجان مستولی شد. ابراهیم بن سیمجور دواتی سردار سپاه سامانی، محمد بن الیاس بن الیسع را در آنجا در قلعه‌ای محاصره کرده بود. چون از آمدن معزالدوله خبر یافت از کرمان به خراسان رفت و محمد بن الیاس نیز از محاصره بیرون آمد و به شهر بم<sup>۲</sup> رفت. بم در کناره بیابان (کویر) میان کرمان و سیستان قرار دارد.

معزالدوله به سوی او راند و او بی هیچ نبردی راهی سیستان گردید و معزالدوله به جیرفت رفت. جیرفت قصبه کرمان است. در آنجا رسول علی بن زنجی معروف به علی کلویه<sup>۳</sup>، که رئیس ققص و بلوچ بود، نزد او آمد. این علی و نیاکانش همواره بر آن نواحی فرمان می‌راندند و دورانه از خلفا و امرایی که به آن سرزمین می‌آمدند اطاعت می‌کردن و بر ایشان اموال می‌فرستادند.

چون رسول علی بن زنجی با اموالی که آورده بود نزد معزالدوله آمد، معزالدوله از قبول آن امتناع کرد و گفت پس از داخل شدن در جیرفت تصمیم خواهد گرفت. چون به جیرفت داخل شد اموال و گروگان بستند و شرط کرد که خطبه به نام او خوانده شود. علی بن کلویه بر سر کوهی صععب‌العبور در ده فرسنگی جیرفت می‌نشست.

۱. متن: جبل

۲. متن: قم

۳. متن: کلونه